

خیلواکی



استقلال

www.esteqlaal.net

سه شنبه ۱۸ جنوری ۲۰۲۲

فریده نوری

رجعت به یادداشت های پراکنده
قسمت دوازدهم



این خط چاده ها که به صحرا نوشته اند

پاران رفته با قلم پا نوشته اند

سنگ مزار ها همه سر بیسته نامه ها

کز آن جهان به مردم نیناسوخته اند

ضرب المثل ها

گردآورنده: مرجان کمال

حرف ل

- لب دریا رفت دریا خشک شد.
- لفظ زاغ را زاغ می فهمد.
- لب دریا می برد، تشنه پس می آورد.
- لُکی نان، نازکی کار.
- لقمه از دهن افتاد، بر دامن افتاد.
- لقمه را از دهن و سرمه را از چشم می پراند.
- لقمه را باید به اندازه دهان برداشت.
- لاف زدن در غربت، آواز در بازار مسگری.

- لُنگ حمام است این دنیای دون هر زمان در جان ناپاک دیگریست

تاس حمام است این دنیای دون هر لحظه در دست ناپاک دیگریست

حرف م

- مادر را ببین، دختر را بگیر.
- مار را در آستین جای دادن.
- ما از آسیاب آمدیم، او می گوید جوال خالیست.
- ماست مالی کردن.
- ما از او گریزان، وی در پشت ما آویزان.
- مار گزیده از ریسمان دراز می ترسد.
- مانند مار خوش خط و خال.
- مرگ آسان، تب سوزان.
- ما از دعوا گذشتیم، او از شاهی تیر نمی شود.
- مار در هر جا کج رود در غار خود راست می رود.
- مال مردم دل بی رحم.

- ماش واری هر طرف لول می خورد.
- مال خود را نگهداری کن، همسایه ات را دزد نگیر.
- ماهی را هر وقت ار آب بگیری تازه است.
- ما که دزد شدیم مهتاب برآمد.
- مال نثار جان، جان نثار آبرو.
- مسجد گرم، گدا آسوده.
- مسجد لمبیده، محرابش به جای است.
- مزه بالای چشم سنگینی ندارد.
- مرد دوزنه دم خوش نمی زنه.
- مرغ از قفس پرید.
- مزه بالای چشم گرنگی ندارد.
- مرگ غریب، و گناه ثروتمند زود فراموش می شود.
- مردان خوب میمیرند ولی نام های شان زنده می ماند.

مرد نمیرد به مرگ، مرگ از او نام بُرد نام چو جاوید شد مردنش آسان کجاست

- مزن در کس به انگشت، که نزند به دردت به مشت.
- مشکلی نیست که آسان نشود.
- مروارید که آبخ ریخت، بی ارزش می شود.
- مرد کردار باش نه مرد گفتار.
- مرغش یک لنگ دارد.
- مثل مگس در سر سر خود می زند.
- مشت نمونه خروار است
- مشک آن است که خود ببوید، نه آنکه عطار گوید.
- مهمان، مهمان را خوش ندارد، صاحب خانه هر دو را.
- مهمان عزیز خداست.

- مرغ خاک پلک خود را، بر سر خود می اندازد.
- مَشک را به اندازهٔ دوغش پاغنده زدن.
- مرغ کور، آب شور.
- مگس هر دوغ شدن.
- مِشت نمونهٔ خروار. (جز گل را معرفی می کند)
- ملخک یک بار جستی، دوبار جستی، آخر به دستی.
- مرا غریبی کشت، او را لاف.
- مفلس به داد بنده توانگر نمی شود.
- مرغ زیرک در دو دام گیر می ماند.
- مار را در آستین پرورش دادن. (از دشمن بی خبر بودن)
- مار را پودینه بدش می آید، به دهن غارش سبز می کند.
- مانند مرغابی سر را زیر ریگ کردن.
- ملا شدن آسان است، آدم شدن مشکل.
- مانند شتر کینه دل است.
- ملک خدا تنگ نیست، پای غریب لنگ نیست.
- من به حال او گریه می کنم، او به دهن کج من خنده.
- من می گویم از چاه آمدم، وی می گوید دول خالیست.
- مورچه زیر پایش آزار نمی یابد.
- مرغ هر قدر چاق تر شود، عقبش تنگ تر می شود. (با انباشتن سرمایه، حرص انسان ها زیاد می گردد)
- مزن به در کسی به انگشت، تا نزند به درت به مِشت.
- موش در غار جای نمی شود، جاروب به دمبش آویزان.
- من چه می گویم، دنبوره ام چه می گوید.
- مورچه ها وقتی که مرگ شان می رسد، بال می کشند.

مهمان روزی اش همرایش می آید.

• حرف ن

- نامش کلان، ده اش ویران.
- نازکن که ناز وردار داری.
- نان پیاز، پیشانی باز. (پیش آمد نیک در پذیرایی)
- ناله دریا از ناهمواری های زیر دریاست.

ناله را هر چند می خواهم که پنهان درکشم

سینه می گوید که من تنگ آمدم فریاد کن

- نان داری، نام داری.
- نان دادن، نام کشیدن.
- نیت بد، بلای سر.
- نان پیش و تو از پشتش.
- نان گرسنه دیر پخته می شود.
- نان از من می خورد، تو تو به سلاح خانه می کنی.
- نان بخور خود پسند، کالا بپوش خلق پسند.
- ناخن افگار گرفتن.
- نمک به زخم کسی پاشیدن.
- نمک را خورد و در نمکدانش تُف کرد.
- نمک خوردن و نمکدان شکستن. (پاس نیکی را نداشتن)
- نام رستم به از رستم.
- ناز بسیار محبت را کم می کند.
- نازکن که ناز بردار داری.
- نو آمد به بازار، کهنه شد دل آزار.

- ناخوانده ملا، نا بافته جولا.
- نانت گرم و آبت سرد باشد.
- نانش در روغن است.
- نخود در دهنش نم نمی کشد. (راز دار نبودن)
- نشود کس کوچک به بد گفتن کس.
- نه سیخ بسوزد نه کباب. (از انصاف کار گرفتن)
- نیم نان، راحت جان.
- نیم عمر در پریشانی گذشت، نیم دیگر در پشیمانی.
- نه زن دنیا شدیم نه مرد آخرت.
- نیت بد قضای سر.
- نیک معامله بعد از مردن نامش زنده می ماند.
- نه خوش نه منت دار.
- نیکی کن در آب بینداز
- تو نیکی میکن و در دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد باز.
- نه به آن شوری شور، نه به این بی نمکی.
- نیش عقرب نه از پی کین است
- اقتضای طبیعتش این است.



من روز خویش را با آفتاب روی تو

گز مشرق خیال دمیده است

آغاز می کنم

من با تو می نویسم و می خوانم

من با تو راه می روم و حرف می زنم

وز شوق این محال

که دستم به دست توست

من جای راه رفتن

پرواز می کنم